

فرهنگ پرولتری و هنر پرولتری

لئون تروتسکی

سر نیزه صرفاً ممنوع کردن و سانسور است نه تربیت فرهنگی * رهبران واقعی پرولتاریا * مارکس * لنین و تروتسکی چنین شیوه " مبارزه فرهنگی " را حتی در مقابل منحنی ترین مظاهر فرهنگی گذشته یعنی مذهب نیز جایز نمی‌شمردند *

این " انقلابات " در حقیقت چیزی نبودند بجز دفاع از خود قشر عقب مانده و منحنی بورکراسی دولتی در زمینه ایدئولوژیک قشری که خود مرکز بین ناسیونالیستی و انجماد بورکراتیکش جامعه را به فقر فرهنگی (همانند ورشکستگی استراتژیک و تئوریک در سیاست) محکوم کرده و در مقابل نفوذ حتی فرهنگ عقب مانده بورژوازی، ناچار به چنین شیوه‌هایی متوسل می‌شود * در این مورد تفاوت مابین بورکراسی چین و شوروی در این است که بورکراسی شوروی * دقیقاً باین علت که در دوران فروکش انقلاب و براساس خفه کردن دموکراسی شکل گرفته بود * عطیاتی ضد انقلابی خود را پشت سر طبقه کارگر و بدون دخالت آن انجام میداد و بنابراین برای انجام آن احتیاجی به ایدئولوژی باقی نداشت * ولی بورکراسی پکن * از آنجا که در زمان انقلاب تبلور یافت * نه دوران انحطاط (و علل دیگری که جای بحثشان اینجا نیست) * همواره سیاستهای خود را با دخالت توده‌ها انجام میداده است * و با ماکیاولیسم تمام عیار مبتذل * با شوخ چشمی و قسارت حیرت‌انگیز توده‌ها را آلت دست سیاستهای خود کرده از ایدئولوژی‌های من درآوردی * و تزریق آگاهی کاذب در توده‌ها * بعنوان وسیله‌ای (صرفاً وسیله‌ای) برای بسیج توده‌ها در انجام سیاستهای ضد انقلابی خود استفاده میکرده است *

این بار هم نفی غیرانتقادی و متافیزیکی فرهنگ بورژوازی تحت عنوان پرطمطراق و تو خالی " فرهنگ پرولتری " (یا حتی بدتر از آن " هنر خلقی "!!!!) انجام گرفت * بدین معنا که پرولتاریا می‌باید خود فرهنگش را از آغاز بنا کند و در این امر احتیاجی به دست‌آورد های فرهنگ عقب مانده و منحنی بورژوازی ندارد * البته نکته جالب اینجاست که آنچه را که بورکراسی پکن در زمینه فرهنگی نفی میکند در زمینه تکنولوژیک با آغوش باز می‌پذیرد و حتی برای کسب آن دست‌بدمان امپریالیزم می‌شود * ولی کسی که کوچکترین آشنائسی با تاریخ جنبش‌کارگری داشته باشد میداند که بحث " فرهنگ پرولتری " بمعنایی که در بالا بکار برده شد * بحث تازه‌ای نیست شصت سال پیش‌از این * و قتیکه انقلاب اکبر * پرولتاریای روسیه را از زیر یوغ ستم و استثمار سرمایه رها نید و انرژی از بندرها شده پرولتاریا در تمام زمینه‌ها به فعالیت افتاد مکاتبی نیز در این میان پیدا شدند که با شعار " فرهنگ پرولتری " * فرا گرفتن دستاورد های فرهنگ بورژوازی را برای ساختن فرهنگ آینده کاملاً غیر ضرور تشخیص میدادند و با شور و شوق ساده دلانه و تنگ نظری ملی گرایانه میخواستند خود در میان زمین و هوا فرهنگی تازه بنا کنند * البته در مقایسه با ناهنجاری‌های " انقلاب فرهنگی " چین فعالیت این مکاتب را می‌توان امری تقریباً انتقادی بحساب آورد ولی بهمان شکل نیز رهبران انقلاب اکبر * لنین و تروتسکی از مخالفین سر سخت آن بشمار می‌آمدند *

مقاله زیرین ترجمه فصلی از کتاب " ادبیات و انقلاب " تروتسکی است که به سال ۱۹۲۴ در رد مفهوم " فرهنگ پرولتری " نوشته شده و از آثار پر ارزش نقد هنری مارکسیستی بشمار می‌رود *

* Leon Trotsky, *Literature and Revolution*, Ann Arbor Paperbacks, University of Michigan Press, 1968.

مقدمه ای بر ترجمه " فرهنگ پرولتری و هنر پرولتری "

چندین سال پیش * هنگامیکه در جوش و خروش " انقلاب فرهنگی " بورکراسی مائوئیستی تحت شعارهای " فرهنگ پرولتری " و " هنر پرولتری " دست بسوزاندن آثار بالزاک * بتهون * هوگو و شکسپیر * پوشکین و چرنیسفسکی زد * و به " مبارزه ایدئولوژیک " (با گلوله و سر نیزه) با " مظاهر پوسیده فرهنگ فاسد بورژوازی " پرداخت * عده زیادی شفته این اقدامات ارتجاعی بورکراسی پکن شدند * چهل سال سلطه استالینیزم بر جنبش کمونیستی جهانی در ذهن بسیاری از کمونیستها اصولاً مبارزه ایدئولوژیک را با روشهای پلیسی و محاکمات نظامی مترادف ساخته بود * بعد از جنگ جهانی دوم فساد عمیق و روز بروز عالمگیرتر شونده جامعه بورژوازی چنان گارد را باستخوان بسیاری از روشنفکران مستاصل خرده بورژوارسانده بود که با ظهور ناگهانی این قهله ضد فساد و انحطاط بی اختیار به زانو افتادند و به پرستش و البته استخفاف مشغول شدند * و بحران جهانی استالینیزم و سیاستهای روز بروز اپورتونیست تر شونده احزاب کمونیست سنتی بسیاری از مبارزین صادق این احزاب را چنان سر خورده کرده بود که اینان هم با ظهور قهله جدید بی اختیار و بدون کوچکترین دید انتقادی * بدوران حلقه زدند * و بر تمام اقدامات آن صحنه گذاشتند و به تقلید و تبلیغ تئوری بافی‌های آن پرداختند * عده‌ای از آنان ابتدال را در این تقلید بدانجا کشاندند که مثلاً اینجا و آنجا ادعا کردند که شوروی امپریالیستی است چون در مسکو بعضی به موسیقی جاز گوش میدهند و یا اینکه در یکی از پارکهای مسکو دختری با مینی ژوپ دیده شده است * این سوال واضح برای هیچکدام حتی مطرح نشد که چگونه میشود با اسم مارکس * که هیچوقت از ستایش بالزاک و شکسپیر خسته نمیشد * و لنین که شیفنگی‌اش به پوشکین بر هیچکس پوشیده نبود * دست بسوزاندن آثار شکسپیر * بالزاک و پوشکین زد * تعجبی ندارد که امروز * بعد از ده سال * اکثر اینان این سوال واضح تر را هم مطرح نمیکنند که پس کجاست آن فرهنگ و هنر پرولتری که وعده‌اش را میدادند؟ لااقل نمونه کوچکی از آنرا نشان دهید * در واقع * در آن موقع صرفاً تعداد معدودی از مارکسیست‌ها بودند که با خاطر نشان کردن شباهت مابین این " انقلاب فرهنگی " و اقدامات بورکراسی مسکو در اواخر دهه چهل * یعنی دورانی که نه تنها کارهای شکسپیر و بتهون بلکه مطالعه انشتین و فروید نیز * تحت عنوان " مظاهر فرهنگ فاسد بورژوازی " در شوروی ممنوع شد * ماهیت واقعی این " انقلاب " را روشن کردند * در آن دوران شوروی نیز * مانند چین در اواخر دهه شصت * در صحنه جهانی منفرد و ایزوله بود * یعنی پرولتاریای جهانی را با ویرانه‌های اپورتونیستی و ضد انقلابی از خود رانده بود و بورژوازی کشورهای متفق نیز که استالین در دوران جنگ دموکراسی‌های پیشرو مینا میدشان * بعد از کشیدن شیره شوروی در جنگ ضد فاشیستی * چهره واقعی خود را آشکار کرده و مبرفتند تا جنگ سرد را اعلام کنند *

این " انقلابات " هم مبارزه کمونیستی با فرهنگ بورژوازی نبودند * چنین مبارزه‌ای می‌باید بر اساس نقد علمی و همراه جذب دستاورد های گذشته انجام شود نه بزور سر نیزه و محاکمه نظامی * تأثیر

وظیفه پرولتاریا در دوران دیکتاتوری نه فرهنگسازی بلکه فعالیت فرهنگی ملموس و مشخص است، یعنی فرا گرفتن دقیق و موشکافانه و البته انتقادی (و شدیداً انتقادی از نظر طبقاتی) پیشروترین و با ارزش ترین دستاوردهای فرهنگی جامعه ما قبل کمونیستی و تعلیم آن به بقیه. تحت عناوین خود پستدانه ای از قبیل فرهنگ پرولتاری نمی توان از این وظیفه شانه خالی کرد با مشاهده مشکلات انسان در این زمین خاکی که در زمینه فرهنگ خیلی هم پیچیده و غریبند، نباید به رمانتیزم آسمانی "فرهنگ پرولتاری" پناه برد. چنین کاری در عمل جز آما تورنیزم ناشیانه و افراطی، که سوسیالیستهای تخیلی همیشه بخاطر آن انگشت نما بوده اند نتیجه ای نخواهد داشت. فقط بعد از این خود آموزی است که پیشگامان فرهنگی جامعه می توانند به امر تحول و آفرینش فرهنگی دست بزنند. ولی در آن زمان

فرهنگ پرولتاری و هنر پرولتاری

هر طبقه حاکم فرهنگ و در نتیجه هنر خویش را می آفریند. تاریخ فرهنگ برده داری شرق و دوران باستان، فرهنگ فئودالی اروپای قرون میانه و فرهنگ بورژوازی را که اینک به جهان حکومت میکند، بخود دیده است. بدنبال این می توان نتیجه گرفت که پرولتاریا هم باید فرهنگ و هنر خویش را بیآفریند. اما، این مسأله آنچنان که در آغاز می نماید ساده نیست. جامعه ای که در آن برده داران حاکم بودند چندین قرن بطول انجامید. همین نکته برای فئودالیزم هم صدق می کند. اگر فرهنگ بورژوازی را صرفاً از زمان تظاهرات آشکار و پرهیاهوی آن، یعنی از دوره رنسانس، بحساب آوریم، پنج قرن است که وجود دارد. اما تا قرن نوزدهم، یا بتاریخ دقیقتر تا نیمه دوم آن به بزرگترین شکوفایی خویش نرسید. تاریخ نشان می دهد که شکل گیری فرهنگی نو به گسرد طبقه ای حاکم زمان بسیار می خواهد و کمال آن تنها پیش از آغاز دوران انحطاط سیاسی طبقه نمودار می شود.

آیا پرولتاریا زمان کافی جهت خلق "فرهنگ پرولتاری" خواهد داشت؟ پرولتاریا برخلاف رژیم برده داران، اربابان فئودال و بورژوازی، به دیکتاتوری خویش چنان دوره ای سخت کوتاه و گذرا می نگرد. هنگامیکه پندارهای بی اندازه خوشبینانه درباره گذر به سوسیالیسم را انکار می کنیم، می گوئیم که دوران انقلاب اجتماعی در گستره جهانی نه چند ماه و چند سال بلکه چندین دهه بطول خواهد انجامید - چند دهه و نه چند قرن، و محققاً نه هزاران سال. آیا پرولتاریا می تواند در این زمان کوتاه فرهنگی نو بیآفریند؟ بجاست که در این نکته شك کنیم، چرا که سال های انقلاب اجتماعی سالهای جنگ سخت طبقاتی خواهد بود و در آن تخریب مقامی و الاتراز سازندگی نو خواهد داشت. بهر حال نیروی پرولتاریا بطور عمده صرف تسخیر قدرت، حفاظت و استحکام آن و بکار بردنش جهت ارضای فوری ترین نیازهای هستی و بیکار آینده میگردد. هر چند که، پرولتاریا بالاترین تنش و کاملترین بیان منش طبقاتی خویش را در این دوره انقلابی فرا جنگ می آورد و در چنین محدودیت تنگ است که امکان بازسازی فرهنگی برنامه دار محبوس می شود. از سوی دیگر، هر چه رژیم جدید علیه دگرگونی های غیر مترقبه نظامی و سیاسی بیشتر و بیشتر محفوظ می شود و شرایط آفرینش فرهنگی مساعدتر میگردد، پرولتاریا بیشتر و بیشتر در جامعه ای سوسیالیستی منحل میشود و خود را از خصایل طبقاتی اش می کند و بدین ترتیب به جنبه پرولتاری خود پایان می دهد. به عبارت دیگر، ساله آفرینش فرهنگ جدید یعنی سازندگی در گستره تاریخی عظیم در دوران دیکتاتوری مطرح نیست. نوسازی فرهنگی هنگامی آغاز می شود که دیگر به مشت آهنین دیکتاتوری، دیکتاتوری بی سابقه در تاریخ، نیازی نباشد، و این دیگر خصلتی طبقاتی نخواهد داشت. این همه ظاهراً بر این دلالت می کند که فرهنگ پرولتاری وجود ندارد

دیگر دوران دیکتاتوری بسر رسیده و بشریت بجامه سوسیالیستی گام نهاده است. فرهنگ حاصل فرهنگی سوسیالیستی خواهد بود نه پرولتاری.

این مطلبی است که تروتسکی، با تجزیه و تحلیل تاریخی فرهنگ بورژوازی و تاثیر تحولات انقلابی بر آن روشن و اثبات می کند و ناممکنی فرهنگ پرولتاری را نتیجه می گیرد. لذا این اثر اثری است که، مانند اغلب آثار تروتسکی، امروزه ارزشش، در مقایسه با زمان نگارش آن، دو چندان مینماید. زیرا نه فقط جنبه های مهمی از تاریخ دوران خود را روشن می کند بلکه با تحلیل روشنگرش، بسیاری از جوانب تاریخ امروز ما نیز پرتو میاندازد و بدرک عمیق تر آن ما را یاری میدهد.

و ناصر

و هرگز نخواهد بود، و در واقع دلیلی برای افسوس خوردن نیست. پرولتاریا قدرت را به قصد از میان برداشتن فرهنگ طبقاتی و گشودن راه به سوی فرهنگ انسانی تسخیر می کند. اما غالباً این نکته را فراموش می کنیم.

سخن بی قواره درباره فرهنگ پرولتاری بمنزله آنتی تز فرهنگ بورژوازی، بر پایه یکسان سازی بی جای اهداف تاریخی پرولتاریا و بورژوازی بنا شده است. روش سطحی و سرتاپا لیبرالی قیاس اشکال تاریخی هیچ وجه مشترکی با مارکسیزم ندارد. میان انکشاف تاریخی بورژوازی و طبقه کارگر هیچ گونه تشابه راستینی وجود ندارد.

انکشاف فرهنگ بورژوازی چند قرن پیش از آنکه بورژوازی از طریق سلسله ای از انقلاب ها قدرت دولتی را بدست گیرد، آغاز شد. حتی زمانیکه بورژوازی طبقه سوم third estate را تشکیل می داد و تقریباً از حقوق خویش محروم شده بود، در تمام زمینه های فرهنگی نقش بزرگ و دایماً فزونیونده ای را بازی می کرد. این نکته بویژه در مورد معماری روشن می شود. کلیسیاهای گوتیک بناگهان تحت تاثیر وحی مذهبی بنا نشدند. ساختمان کلیسای اسقفی کلن Cologne Cathedral معماری و مجسمه سازی آن، تجربه معماری نسل را از دوران غار جمع بندی و عناصر چنین تجربه ای را به سبکی نو ترکیب می کند. بطوری که بیانگر فرهنگ دوران خویش است، فرهنگی که در تحلیل نهائی همان ساختار اجتماعی و تکنیک دوران است.

پیشه وران پیشا بورژوازی ای اصناف guilds سازندگان واقعی سبک گوتیک بودند. بورژوازی هنگامیکه رشد کرد و نیرومند شد، یعنی هنگامیکه ثروت مند تر شد، آگاهانه و بطوری فعال از مرحله گوتیک گذشت و سبک معماری ویژه خود را آفرید، نه برای کلیسیا بلکه جهت ساختن کاخ های خویش. با تکیه بر مبنای گوتیک به عهد باستان بویژه به معماری رم و اعراب مغربی Moorish بازگشت و این همه را به شرایط و نیازهای جامعه شهری جدید منطبق گرداند و بدین ترتیب رنسانس را آفرید (ایتالیا، در اواخر ربع اول قرن پانزدهم). متخصصین می توانند عناصری که رنسانس به عهد باستان و به دوره گوتیک میبوست بر شمارند و نظر بدهند که از کدام يك بیشتر سود گرفته است. اما رنسانس تنها از آن زمان آغاز شد که طبقه اجتماعی جدید که از نظر فرهنگی اشباع شده بود خود را قادر به رهائی از یوغ طاق گوتیک یافت و به هنر گوتیک و تمامی آنچه که پیش از آن ایجاد شد بظابطه مواد در اختیار خود نگریست و فن گذشته را جهت اهداف هنری خود بکار گرفت. این در مورد تمام هنرهای دیگر هم صادق است. با این تفاوت که هنرهای "آزاد" بواسطه انحطاط پذیری بیشتر، یعنی وابستگی کمتر با اهداف و مواد مبنی بر سود مندی، نمی توانند دیالکتیک سبک های متوالی را با چنان منطق استواری آشکار کنند که معماری می کند.

از زمان رنسانس و نوسازی که شرایط فکری و سیاسی مساعد تری را برای بورژوازی در جامعه فئودالی ساخت تا زمان انقلاب که قدرت را

به بورژوازی سپرد (درفرانسه) ، سه یا چهار قرن نیروی مادی و فکری بورژوازی رشد کرد . انقلاب کبیر فرانسه و جنگهای حاصل از آن موقتاً سطح مادی فرهنگ را تنزل داد . اما بعد رژیم کاپیتالیستی چون نظامی " طبیعی " و " جاودانی " مستقر شد .

بدینسان ، فراگشت اساسی گسترش فرهنگ بورژوازی و تبلور آن در سبک ، بواسطه خصایل بورژوازی بحثناپذیر طبقه دارا و استثمار کننده تعیین می شد . بورژوازی نه تنها از نظر مادی درون جامعه فئودالی رشد کرد و به راههای گوناگون خود را بدان پیوند زد و ثروت را در دست خود متمرکز کرد ، بلکه روشنفکران را نیز به جانب خویش جلب کرد و جهانی فرهنگی خویش را ایجاد کرد (مدارس ، دانشگاه ها ، فرهنگستان ها ، روزنامه ها ، مجله ها) ؛ و این همه مدتها پیش از تصاحب آشکار قدرت دولتی . کفایت بنیاد آوریم که بورژوازی آلمان با تکنولوژی ، فلسفه ، علم و هنر غیر قابل قیاسش قدرت دولتی را حتی تا سال ۱۹۱۸ در دست طبقه ای بورکراتیک و فئودال باقی گذاشت و فقط زمانی تصمیم گرفت ، یا عبارت صحیحتر ، وادار شد قدرت را در دست خود بگیرد که دیگر شالوده های مادی فرهنگ آلمان آغاز به از هم پاشیدن کرده بودند .

اما شاید کسی پاسخ گوید : ساختن هنر برده داران هزاران سال بطور انجماد ولی برای هنر بورژوازی فقط صدها سال کافی بود . پس چرا دهها سال برای آفرینش هنر ، پرولتری بسنده نباشد ؟ پایه های تکنیکی زندگی امروزه به هیچ رو چنان گذشته نیستند و از اینرو آهنگ تکامل هم متفاوت است . این استدلال که در ابتدا قانع کننده می نماید ، در واقع نکته اصلی مساله را از یاد می برد . بدون تردید در انکشاف جامعه جدید زمانی فرا خواهد رسید که در آن اقتصاد ، زندگی فرهنگی و هنر نیرومندترین انگیزه های پیشبرنده را دریافت خواهند کرد . در حال حاضر ما تنها می توانیم تصوراتی در باره آهنگ آن بسازیم . در جامعه ای که نگرانی زنده و خرف کننده نان روزانه را از میان برداشته است ، جامعی که در آن رستورانهای جمعی غذا آماده می کنند ، غذاهای خوش طعم و سودمند مطابق ذوق همه ، جامعه ای که در آن لباسشویی های جمعی البسه همه را می شویند ، که در آن اطفال ، همه اطفال ، درست تغذیه می شوند و سالم و قوی و سر حال بار می آیند و عناصر اساسی علم و هنر را چون آلومین و هوا و گرمای آفتاب جذب می کنند ، جامعه ای که در آن نیروی برق و مخابرات دیگر وسائل ابتدائی امروزه نبوده بلکه چشمه ای پایان ناپذیرند از قدرتی عظیم که آماده به جواب با فشار یک دکمه است ، جامعه ای که در آن " دهانهای بی مصرف " وجود ندارند ، که در آن خودگرائی آزاد شده بشر - که نیروی عظیمی است - تماماً به سوی شناخت ، تخنیر و بهتر ساختن جهان هدایت می شود ، در چنین جامعه ای تکامل پویای فرهنگ قابل قیاس با آنچه که در گذشته رخداد ، نیست . اما این همه فقط پس از صعودی طولانی و دشوار که هنوز در مقابل ماست فرا خواهد رسید . و ما صرفاً در باره دوره صعود بحث می کنیم .

اما مگر دوره کنونی پویا نیست ؟ هست و آنهم به عالیترین درجه . اما پویایی آن در سیاست متمرکز یافته است . جنگ و انقلاب پویا بودند اما باندازه زیادی بقیه تکنولوژی و فرهنگ . این درست است که جنگ رشته ای طولانی از ابداعات فنی را موجب شد . اما فقر حاصل از آن امکان کاربرد عملی این اختراعات و بدین ترتیب امکان دگرگون ساختن زندگی را برای مدتی طولانی به تعویق انداخته است . اینجا منظور مخابرات ، هواپیمائی و بسیاری از اکتشافات مکانیکست . از سوی دیگر ، انقلاب زمینه را برای جامعه ای جدید می سازد . اما این عمل را با روشهای جامعه کهنه انجام می دهند ، با پیکار طبقاتی ، با خشونت ، تخریب و نابودی . اگر انقلاب پرولتری فرامی رسد بشریت در میان تضاد های خویش خفه شده بود . انقلاب جامعه و فرهنگ را نجات داد ، اما بوسیله بیرحمانه ترین جراحی . تمامی نیروهای فعال در سیاست و پیکار انقلابی متمرکز شده اند و هر چیز دیگر به پشت

صحنه رانده شده و آنچه که سد راه بوده بیرحمانه زیر پا له شده است . البته در این فراشد جزو مد هم وجود دارد ، کمونیسم جنگی جای خود را به نپ داد که آنهم بنوبه از مراحل مختلفی می گذرد . اما ، دیکتاتوری پرولتری ، ذاتاً ، سازمانی جهت تولید فرهنگ جامعه جدید نیست بلکه دستگاه نظامی و انقلابیست که برای رسیدن باین جامعه پیکار می کند . این را نباید فراموش کرد . به گمان ما ، تاریخ نویسان آینده نقطه اوج جامعه قدیم را دوم اوت سال ۱۹۱۴ خواهند دانست ، زمانیکه قدرت جنون زده فرهنگ بورژوازی جهان را در خون و آتش جنگ امپریالیستی غوطه ور ساخت . آغاز تاریخ جدید انسان هفتم نوامبر سال ۱۹۱۷ خواهد بود . مراحل اساسی انکشاف بشریت احتمالاً بشکل زیر تعیین خواهد شد :

" تاریخ " ما قهلاً تاریخی انسان اولیه ؛ تاریخ باستان که اعتلاش بر پایه برده داری بود ؛ قرون میانه بر اساس سرواژ ؛ سرمایه داری با استثمار آزادانه کار مزدگیر ؛ و جامعه سوسیالیستی با امید و آرزوی ، انتقال بی رجسریه کمون بدون دولت . بهر حال در تاریخ بیست ، سی ، یا پنجاه سال انقلاب جهانی پرولتری بعنوان دشوارترین صعور از یک نظام به نظامی دیگر یاد خواهد شد و به هیچ روی نه بمنزله دوران مستقل فرهنگ پرولتری .

در حال حاضر ، در این سالهای آسودگی موقتی ، شاید در جمهوری شوروی ما توهمات در این باره پدیدار شود . ما مسائل فرهنگی را در دستور روز قرار داده ایم . بواسطه تصویر مسائل امروز - مان در آینده ای دور شاید کسی بخود بقبولاند که پس از چندین سال فرهنگ پرولتری پیدا می شود . اما فرهنگ سازی ما هر اندازه که مهم و ضروری باشد بهر حال تحت الشعاع نزدیک شدن انقلاب اروپائی و جهانی قرار دارد . ما ، همچون گذشته ، صرفاً سربازانی در یک لشکرکشی هستیم . موقتاً ، برای یک روز اردو زده اییم . پیراهنمان را باید بشوئیم و موهایمان را کوتاه و شانه کنیم . و از همه مهمتر ، تنگ هایمان را باید تمیز کنیم و روغن بزنیم . تمامی فعالیت های اقتصادی و فرهنگی امروزان چیزی بیش از منظم کردن خود بین دو جنگ و دولشگرکشی نیست . نبرد اصلی در پیش است و شاید چندان دور نباشد . عصر ما هنوز عصر فرهنگی تازه نیست بلکه صرفاً راه ورود بآن است . ما باید نخست از نظر سیاسی مهمترین عناصر فرهنگ قدیم را تصاحب کنیم . تا به آن اندازه که ، حداقل ، قادر به گشودن راه جهت ایجاد فرهنگ جدید باشیم .

این نکته بویژه روشن می شود اگر ساله را ، چنانکه یابید ، در سطح بین المللی آن در نظر بگیریم . پرولتاریا طبقه بی چیز جامعه بود و کماکان هست . این مساله به تنهایی امکانات او را برای اکتساب آن عناصر فرهنگ بورژوازی که برای همیشه جزو میراث بشریت شده اند ، شدیداً محدود کرده است . از یک لحاظ شاید بتوان بد رستی گفت که پرولتاریا ، دستکم پرولتاریای اروپا ، هم دوران نوسازی خود را داشت . این در نیمه دوم قرن نوزدهم رخداد ، زمانیکه پرولتاریا بدون کوشش مستقیم جهت تسخیر قدرت دولتی توانست در چارچوب نظام بورژوازی شرایط حقوقی مساعد تری برای انکشاف خویش بدست آورد . اما ، اولاً ، در این دوره " نوسازی " (پارلماناریزم و اصلاحات اجتماعی) که بطور عمده با دوره بین الملل دوم مصادف است ، تاریخ به پرولتاریا تقریباً همان تعداد دهه فرصت داد که به بورژوازی قرن داده بود . ثانیاً ، در این دوره ، تدارک پرولتاریا به هیچ رو طبقه ای دارا تر نشد و در دستهایش هیچگونه قدرت مادی را متمرکز نکرد ، برعکس ، از لحاظ اجتماعی و فرهنگی بیشتر و بیشتر بدبخت شد . بورژوازی ، کاملاً مسلح به فرهنگ زمانش قدرت رسید . در صورتیکه پرولتاریا صرفاً با نیازی حاد به کسب فرهنگ بقدرت خواهد رسید . مساله پرولتاریائی که قدرت را تسخیر کرده پیش از هر چیز اینست که دستگاه فرهنگی - صنایع ، مدارس ، بنگاههای انتشاراتی ، جراید ، تماشاخانه ها ، و غیره را که در گذشته در خدمت او نبود در دست گیرد تا بدینوسیله مدرهای فرهنگ را بروی خود بگشاید .

وظائف ما در روسیه بواسطه فقر تمامی سنن فرهنگیمان و تخریب مادی‌ای که بدلیل رویدادهای دهه گذشته حادث شد، سخت پیچیده گشته است. پس از تصاحب قدرت و تقریباً شش سال مبارزه جهت تثبیت و تحکیم آن، پرولتاریای ما ناگزیر شده است که تمام نیروی‌ها را متوجه خلق ابتدائی‌ترین شرایط زیست مادی و تماس با الفبای فرهنگ - الفبا به معنی واقعی کلمه - کند. بیهوده نیست که ما با سواد کردن تمام جمعیت روسیه تا دهمین سالگرد انقلاب را هدف خود قرار داده ایم.

شاید برخی ایراد گیرند که من مفهوم فرهنگ پرولتری را بیش از اندازه وسیع کرده‌ام. هر چند که فرهنگ کاملاً و تماماً انکشاف یافته پرولتری ناممکن باشد، بهرحال، طبقه کارگر احتمالاً مهر خویش را پیش از منحل شدن در جامعه کمونیستی بر فرهنگ نقش خواهد کرد. چنین ایرادی، باید بگوئیم، در درجه نخست به منزله عقب نشینی جدی از این موضع است که فرهنگ پرولتری وجود خواهد داشت. جای تردید نیست که پرولتاریا در دوره دیکتاتوری - اش مهر خویش را بر فرهنگ خواهد زد. اما این امر تا فرهنگ پرولتری به مثابه نظام کاملاً هماهنگ و انکشاف یافته دانش و هنر در تمام زمینه‌های مادی و معنوی فعالیت بسیار فاصله دارد. نزده‌ها میلبون نفر مردمی که برای نخستین بار به خواندن و نوشتن انجام چهار عمل اصلی آشنا می‌شوند همین امر واقعیت فرهنگی بسیار مهمی خواهد بود. جوهر فرهنگ جدید نه جوهری اشرافی جهت اقلیتی ممتاز بلکه جوهر فرهنگی توده‌ای، جهانی و خلقیست. کمیت به کیفیت بدل خواهد شد؛ با رشد کمیت فرهنگی سطح آن ترفیع خواهد یافت و خصلت آن تغییر خواهد کرد. اما این فراگشت فقط از طریق سلسه‌ای مراحل تاریخی انکشاف می‌یابد. بهمان اندازه که در این راستا موفقیت حاصل می‌شود خصلت طبقاتی پرولتاریا تضعیف می‌گردد و بدین ترتیب اساس فرهنگی پرولتری از میان می‌رود.

اما وضع اقشار فوقانی طبقه کارگر چگونه است؟ وضع پیشگام روشنفکران؟ آیا می‌توان گفت که در این محافل، هر چند که محدودند، انکشاف یک فرهنگ پرولتری هم اکنون در جریان است؟ آیا ما فرهنگستان سوسیالیستی نداریم؟ پروفیسورهای سرخ؟ طرح سؤال یابین گونه، تجریدی خطائست که برخی مرتکب شده‌اند. این پندار چنان می‌نماید که می‌توان فرهنگ پرولتری را با روش‌های آزمایشگاهی ایجاد کرد. در واقع تاریخ پرولتاریا نشان می‌دهد که مناسبات و کنش‌های متقابل روشنفکران طبقه و خود طبقه تصادف می‌کنند. فرهنگ بورژوازی - در جنبه‌های فنی، سیاسی، فلسفی و هنری - بواسطه کنش متقابل میان بورژوازی و مخترعین، رهبران، اندیشمندان و شاعرانش انکشاف یافت. خواننده نویسنده را آفرید و نویسنده خواننده را. این اصل بدوجه‌ای بی‌اندازه بیشتر در مورد پرولتاریا صدق می‌کند. چرا که اقتصاد، سیاست و فرهنگ او فقط بر پایه فعالیت خلاق توده‌ها می‌تواند ساخته شود. وظیفه اصلی روشنفکر پرولتری در آتیه نزدیک آفرینش تجریدی فرهنگی جدید طبرغم کمبود پایه‌های آن نیست، بلکه عمارتست از حمل ملموس فرهنگ. یعنی، رساندن شیوه‌ها، با برنامه و البته انتقادی عناصر اساسی فرهنگ موجود به توده‌های عقب افتاده. آفرینش فرهنگی طبقاتی در پشت سر طبقه غیر ممکن است. و برای ساختن فرهنگ در همکاری با طبقه کارگر و در مناسبت نزدیک با برخاست تاریخی عمومی وی می‌بایست سوسیالیزم ساخت، حتی اگر شده بصورتی نتراشیده در این فراشد خصایل طبقاتی جامعه قوی تر نخواهد شد، بلکه، برعکس، در مناسبت مستقیم با موفقیت‌های انقلاب، روز بروز ضعیفتر و عاقبت نابود می‌شود. اهمیت‌رهای بخش دیکتاتوری پرولتری در اینست که موقتیت - بس موقتی و کوتاه - در اینکه وسیله ایست برای پاک سازی راه و وی ریزی شالوده‌های جامعه‌ای بدون طبقات و فرهنگی متکی بر همیستگی.

جهت توضیح مشخص تر مفهوم دوره حمل فرهنگ در انکشاف طبقه کارگر می‌باید به توالی تاریخی طبقات بلکه نسل‌ها را در نظر

گرفت. تداوم آنها در این واقعیت بیان می‌گردد که هر یک، اگر جامعه‌ای در حال تکامل و نه در حال انحطاط را در نظر بگیریم، به انباشت گذشته فرهنگی گنجینه خود را می‌افزاید. اما پیش از این کار هر نسل باید از یک مرحله کارآموزی بگذرد. هر یک فرهنگ موجود را می‌آموزد و از آن خود می‌کند و به شیوه خود آن را تغییر می‌دهد تا فرهنگی کم و بیش متفاوت بانسل پیشین پدید می‌آید. اما این تصاحب هنوز آفرینشی نو نیست، هنوز آفرینش ارزشهای جدید فرهنگی نیست، بلکه صرفاً زمینه‌ایست برای آن. آنچه گفته شد، تا اندازه - ای، در باره سرنوشت توده‌های کارگری که جهت کار خلاق دوران - ساز برخاسته‌اند، نیز صدق می‌کند. تنها باید افزود که پرولتاریا پیش از اتمام مرحله کارآموزی فرهنگی دیگر به مثابه طبقه نخواهد بود. فراموش نشود که قشر فوقانی سوم *third estate* بورژوازی کارآموزی فرهنگی خود را زیر سایه جامعه فئودالی بپایان رسانیدند، در حالی که هنوز در بطن جامعه فئودالی بسر می‌برد از نظر فرهنگی از طبقات *estates* حاکم قدیمی پیشی گرفت و پیش از آنکه به قدرت برسد انگیزنده فرهنگ شد. در مورد پرولتاریا بطور کلی و پرولتاریای روسیه بخصوص این مساله متفاوت است. پرولتاریا پیش از تسخیر عناصر اساسی فرهنگ بورژوازی ناگزیر به تصاحب قدرت می‌شود، پرولتاریا واداره سرنگون کردن جامعه بورژوازی بوسیله قهر انقلابی می‌شود، درست باین دلیل که جامعه راه کسب فرهنگ را بر او سدود ساخته است. طبقه کارگر کوشش دارد که دستگاه دولتی را به وسیله‌ای نیرومند جهت رفع عطش فرهنگی توده‌ها تبدیل کند. این وظیفه دارای ارزش تاریخی غیر قابل محاسبه‌ایست. اما اگر قرار باشد کلمات را سبکسرانه بکار نبریم باید افزود که این هنوز آفرینش فرهنگ ویژه پرولتاریا محسوب نمی‌شود. "فرهنگ پرولتری"، "هنر پرولتری"، و غیره، از هر ده مورد بدون موشکافی لازم جهت معرفی فرهنگ و هنر جامعه کمونیستی آینده بکار می‌رود، در دو مورد جهت معرفی این واقعیت که گروه‌های ویژه‌ای از پرولتاریا عوامل ناپیوسته‌ای از فرهنگ پیشا - پرولتری را بدست آورده‌اند، و در پنج مورد دیگر بیانگر مشتاقی ما هم و کلمات بی‌معنا و بی‌سروته است.

اینجا مثالی از بین صد ها نمونه استفاده سبکسرانه، غیر انتقادی و خطرناک از اصطلاح "فرهنگ پرولتری" می‌آوریم. شبروف *Sizoff* می‌نویسد: "زیر ساخت اقتصادی و نظام رو ساخت‌های وابسته به آن خصایل فرهنگی هر عصر را تعیین می‌کند (فئودالی، بورژوازی یا پرولتری)". بدین ترتیب، اینجا دوران فرهنگ پرولتری بر همان سطح قرار گرفته که فرهنگ بورژوازی قرار داده می‌شود. اما آنچه که اینجا عصر پرولتری نامیده شده صرفاً گذار کوتاه‌هست از یک نظام اجتماعی - فرهنگی به نظامی دیگر، یعنی از سرمایه داری به سوسیالیزم، برقراری رژیم بورژوازی نیز دوره‌ای انتقالی در پس خود داشت. اما انقلاب بورژوازی کوشید، با موفقیت، که تسلط بورژوازی را همیشگی سازد، در حالیکه انقلاب پرولتری هدفش عارتست از انحلال پرولتاریا به مثابه یک طبقه در کوتاه ترین مدت ممکن، در ازای این دوره بستگی تام به موفقیت انقلاب دارد. آیا شگفت آور نیست که شخصی این را فراموش می‌کند و عصر فرهنگ پرولتری را در همان رده فرهنگ فئودالی و بورژوازی قرار می‌دهد؟

اما اگر آنچه گفتیم صحیح باشد آیا می‌توان نتیجه گرفت که علم پرولتری هم وجود ندارد؟ آیا نمی‌توان برداشت ماتریالیستی از تاریخ و نقد مارکسیستی اقتصاد سیاسی را معرف عناصر گرانبهای علمی ی فرهنگ پرولتری دانست؟

البته برداشت ماتریالیستی از تاریخ و نظریه ارزش‌مندی بر کار اهمیت بی‌حساب در مسلح ساختن پرولتاریا به مثابه یک طبقه برای علم بطور کلی داراست. در بیانیه کمونیست به تنهایی کمیت بیشتری از علم واقعی نهفته است تا در تمامی کتابخانه‌های ملو از تالیفات و تحریفات و نظریاتی‌های تاریخی و تاریخی - فلسفی اساتید بورژوا. اما آیا می‌توان گفت که مارکسیزم محصول فرهنگ پرولتریست؟ و آیا

می‌توان گفت که ما هم اکنون نه تنها در مبارزات سیاسی بلکه در اهدا وسیع علمی نیز از مارکسیزم استفاده می‌کنیم؟

مارکس و انگلس از صفوف دمکراسی خرده بورژوازی برخاستند و البته در فرهنگ آن تعلیم دیدند و نه در فرهنگ پرولتری. اگر طبقه کارگری با اعتصابات، پیکارها، رنجها و قیامها پیش نبود، البته کمونیزم علمی نیز پیدا نمی‌شد، چرا که در اینصورت ضرورت تاریخی آن وجود نداشت. اما نظریه کمونیزم علمی تماماً بر مبنای فرهنگ علمی و سیاسی بورژوازی شکل گرفت، اگر چه جهت نابودی آن فرهنگ اعلام جنگ کرد. اندیشه تعمیم دهند، دمکراسی بورژوازی و بی‌بک‌ترین، صادق‌ترین و دوراندیش‌ترین نمایندگان آن مسلح به تمامی سلاحهای انتقادی علم بورژوازی، زبر قیام تضادهای سرمایه داری با وج افکار شگفت‌انگیزی ارتقا یافت. چنین است منشاء مارکسیزم.

پرولتاریا اسلحه خویش را در مارکسیزم یافت، اما نه فوری، و حتی تا امروز نه بطور کامل. امروز این اسلحه بطور عمده در خدمت اهداف سیاسیست. کار بست واقع‌بینانه جامع و تکامل شیوه دار ماتر-یالیزم دیالکتیک هنوز کار آینده است. مارکسیزم فقط در جامعه‌ای سوسیالیستی خواهد توانست که از سلاح یک‌جانبه پیکار سیاسی تبدیل به وسیله آفرینش علمی و مهمترین عنصر و ابزار فرهنگ معنوی بشود.

بدون تردید تمامی علم، به درجات کم و زیاد، بازتاب تمایلات طبقه حاکم است. هر قدر علمی به مسائل تسخیر طبیعت نزدیکتر باشد (فیزیک، شیمی، علوم طبیعی بطور کلی) سهم غیر طبقه‌ای و انسانی آن بیشتر خواهد بود. هر چه علمی در مکانیزم اجتماع‌سی استعمار ریشه‌ای عمیقتر داشته باشد (اقتصاد سیاسی)، یا اینکه تمامی تجربه بشر را بصورتی تجربیدی تر تعمیم دهد (روانشناسی، نه در جنبه تجربی و فیزیولوژیک آن، بلکه در جنبه باصطلاح "فلسفی") پیروی آن از خودگرایی طبقاتی بورژوازی بیشتر خواهد بود و سهم آن در افزایش دانش کلی بشری اهمیت تر. در حوزه علوم تجربی در ارتباط با وسعت تعمیم نشان درجات متفاوتی و عینیت علمی وجود دارد. بنا به قاعده علم، گرایش‌های بورژوازی در حوزه‌های بالا تر فلسفه، روش‌شناسی و جهان بینی آزادی بیشتری برای خویش یافته‌اند. بنابراین لازم است که ساختار علم از پائین تا بالا پاکیزه شود، یا عبارت صحیح‌تر، از بالا به پائین، زیرا ناچاریم از طبقات فوقانی آغاز کنیم. اما این فکر ساده لوحانه است که پرولتاریا می‌باید تمامی علوم موروثی بورژوازی را پیش از کار بست در ساختمان سوسیالیستی بطور انتقادی از نو بسازد. این مانند هم‌صدا شدن با اخلاقیون تخیل-گراست که می‌گویند: پیش از ساختن جامعه نوین، پرولتاریا می‌باید به بالاترین درجه اخلاق کمونیستی دست یابد. در واقع، پرولتاریا اخلاق را هم مانند علم از ریشه دگرگون خواهد کرد، اما فقط پس از ساختن جامعه نوین، حتی اگر این صرفاً در خطوط کلی‌اش آماده شد یا شد. اما آیا ما در دایره تسلسل نیفتاده‌ایم؟ چگونه می‌توان جامعه جدید را به یاری علم قدیم و اخلاق قدیم ساخت؟ اینجا به کمی دیالکتیک نیاز داریم، همان دیالکتیکی که بید ریخ در شعر تغزلی و مورد قدرداری و حتی در پختن آش کلم و جو بکار می‌بریم. برای آغاز کار، پیشروی پرولتاریا نیازمند آغازگاه مشخصیست؛ یعنی روشهای علمی معینی که ذهن را از یوغ ایدئولوژیک بورژوازی رها سازد. او بر بخشی از این روشها هم اکنون تسلط یافته و در حال کسب مابقیست. روشهای اساسی خود را در جنگهای بی‌شماری تحت شرایط گوناگون آزموده است. اما این تا علم پرولتری هنوز فاصله زیادی دارد. طبقه انقلابی نمی‌تواند پیکارش را متوقف کند، زیرا که حزب هنوز تصمیم نگرفته است آیا باید فرضیه الکترون و ایون، نظریه روانکاوی فروید، کشفیات ریاضی جدید در باره نسبیت و غیره را پذیرفت یا نپذیرفت. محققاً، پرولتاریا پس از تسخیر قدرت و فرصت بیشتری برای تسلط به علم و تغییر آن خواهد داشت. اگر چه گفتن این ساده‌تر از انجام آن است. پرولتاریا نمی‌تواند نوسازی سوسیالیستی را بتعمیق اندازه تا دانشمندان جدیدش که اغلب

هنوز شلوار کوتاه می‌پوشند - کلیه وسایل و طرق علم را آزمایش و پاکیزه کنند. پرولتاریا آنچه را که به آشکار غیر ضروری، کاذب و ارتجاعیست رد می‌کند و در زمینه‌های گوناگون نوسازیش از روشها و نتایج دانش امروز استفاده می‌برد. اگر چه ضرورتاً درون آن در صدی از آلباژ طبقاتی ارتجاعی نیز وجود دارد. نتیجه علمی عموماً و بطور کلی اینکار را توجیه خواهد کرد، زیرا، چنین استفاده‌ای هنگامیکه از اهداف سوسیالیستی تبعیت کند بتدریج روشها و نتایج مفید دانش مذکور را اداره و انتخاب می‌کند. و تا آن زمان دانشمندی که تحت شرایط جدید تعلیم دیده‌اند بوجود خواهند آمد. بهر حال، پرولتاریا پیش از آنکه بتواند تصفیه عمومی علم از بالا به پائین را با اجرا بگذارد باید نوسازی سوسیالیستی را تا حد بالنسبه عالی به پیش برده باشد، یعنی تا جائیکه بتواند نیازهای مادی و فرهنگی جامعه را واقعاً ارضاء کند. اینجا من علیه کار انتقادی مارکسیستی که عده‌ای بوسیله محافل کوچک و درسه‌ینارها سعی در تحقق آن در زمینه‌های گوناگون دارند، بحث نمی‌کنم. این کار لازم و مفید است و باید بهر شکل ممکن توسعه و تعمیق یابد. اما باید حسی مارکسی‌اندازه گیری هر چیز را حفظ کنیم تا وزنه مشخص این تجربیات و تلاشهای امروز در مناسبت با مقیاس کلی وظایف تاریخی ما سنجیده بشود.

آیا آنچه گذشت این امکان را که حتی در دوران دیکتاتوری انقلابی شاید دانشمندان، مخترعین، نمایشنامه‌نویسان و شعرای بزرگی از میان صفوف پرولتاریا برخیزند، نفی می‌کند؟ ابداً. اما بی‌خایت سبکسرانه است اگر حتی با ارزش‌ترین دستاورد‌های نمایندگان منفرد طبقه کارگر را فرهنگ پرولتری بنامیم. نمی‌توان مفهوم فرهنگ را به تخییرات کوچک در زندگی روزمره افراد برگرداند و موفقیت فرهنگ یک طبقه را بواسطه شناسنامه پرولتری این یا آن مختصر و شاعر تعیین کرد. فرهنگ مجموعه ارگانیک دانش و توانیست که خصلت تمامی جامعه یا دستکم طبقه حاکم آن را تعیین می‌کند. تمام جوانب کار بشری را در بر می‌گیرد و در آن نفوذ می‌کند و درون یک نظام واحد آنها را بهم پیوند می‌زند. دستاورد‌های فردی از این سطح فراتر می‌رود و بتدریج آنرا ارتقا می‌دهد.

آیا چنین مناسبت متقابل اندامواری بین شعر پرولتری امروزین ما و عمل فرهنگی طبقه کارگر در کلیت آن موجود است؟ کاملاً روشن است که چنین نیست. کارگران یا گروه‌های کارگری منفرد آشنائی خود را با هنر مخلوق روشنفکران بورژوازی گسترش می‌دهند و از شگرد‌های آن استفاده می‌کنند، و این هم فعلاً بگونه‌ای انتقادی. اما آیا این را بخاطر شکل دادن به دنیای دورنی پرولتری خویش میکنند؟ واقعیت اینست که خیر. کار شعرای پرولتری دارای آن کیفیت ارکانیک که تنها بواسطه کنش عمیق متقابل میان هنر و انکشاف فرهنگ بطور کلی ایجاد می‌شود، نیست. ما آثار ادبی پرولت‌رهای با ذوق و استعداد را در دست داریم، اما این ادبیات پرولتری نیست. هر چند که شاید ثابت شود برخی از سرچشمه‌های آن را تشکیل میدهند. ممکن است که در کار نسل حاضر بسیاری از جوانه‌ها و وریشه‌ها و سرچشمه‌هایی که نسل‌های آینده بخش‌های گوناگون فرهنگ زمانشان را بآن مرتبط خواهند ساخت پدیدار شود. همانگونه که تاریخ نگاران هنری امروز نشان می‌دهند. عرفان کلیسا و امپرسیونیزم Impressionism و کوبیزم Cubism را به نقاشی‌های راه‌بین مسیحی مربوط می‌دانند. در اقتصاد هنر، همانند اقتصاد طبیعت، هیچ چیز از کف نمی‌رود و هر چیزی جای خود را می‌یابد. اما بطور واقعی طموس و محتوم، کار امروز شعرائی که از درون پرولتاریا برخاسته‌اند ابداً در تطابق با نقشه‌ای که پشت فراگشت تدارک شرایط فرهنگ سوسیالیستی آینده، یعنی فراگشت ترفیع توده‌ها، قرار داد نیست.

شاعران پرولتری بخاطر مقاله‌ای از رفیق دیوچسکی Dubovsky که در آن همجوار عقایدی ظاهراً نادرست یک سلسله واقعیات کمی تلخ ولی اساساً تردید ناپذیر را بیان کرده بود بسیار رنجیده

شده و علیه او برانگیخته شدند. به عقیده دیفسکی شعرپرولتاری نزد گروه کوژنیتسا Kuznitsa نیست بلکه در روزنامه های محلی کارخانه هاست که توسط نویسندگان ناشناس نوشته می شود. عقیده ای که درست است اگر چه لغزوار بیان شده با همان استدلال می توان گفت که امروز شکسپیرها و گوته های پرولتاری آینده یا برهنه در مدارس ابتدائی ما در حال بازی هستند. بدون تردید کار شعرای کارخانه از آنجا که با زندگی، محیط و منابع توده های کارگری مرتبط می شود دارای خصلتی بمراتب ارگانیک تر است. هر چند که ادبیات پرولتاری محسوب نمی شود. و صرفاً بیان کنشی فراشد مولکولی برخاست فرهنگی پرولتاریاست. ما قبلاً توضیح دادیم که ایندویک چیز واحد نیستند. نوشته های کارگران، شعرای محلی و شاکیان معرفت کار فرهنگی عظیمی هستند، زمین را شخم می زنند و برای کشت آینده آماده می سازند. اما محصول فرهنگی و هنری با ارزش نهائی خوشبختانه سوسیالیستی خواهد بود و نه "پرولتاری". رفیق Pleitnev در مقاله جالبی درباره روش های شعری

پرولتاری این فکر را بیان می کند که آثار شعرای پرولتاری صرف نظر از ارزش هنریشان، بواسطه تماس مستقیم با زندگی طبقه اهمیت خاصی دارند. پلتف با ارائه نمونه هایی از شعر پرولتاری تغییراتی را که در روحیه شعرای کارگر رخ داده است و مناسبت آن را با انکشاف عمومی زندگی و مبارزات پرولتاریا بصورت متقاعد کننده ای نشان میدهد. او بدینوسیله بطور انکار ناپذیری اثبات می کند که محصولات شعر پرولتاری — نه تمام آن بلکه بخش عمده اش — اسناد تاریخی و فرهنگی مهمی بشمار می روند. اما این به هیچ وجه چنین معنی نمی دهد که آنها اسناد هنری هستند. پلتف در ارزیابی یکی از شعرای کارگر که از روحیه نیایش کننده مذهبی به روحیه پیکارجوی انقلابی ترفیع یافته است می گوید: " فرض کنیم که این اشعار بی مایه، عامی و در شکل کهنه اند، ولی آیا بهر حال نمایانگر رشد شعرای پرولتاری نیستند؟ " بدون تردید، اشعار ضعیف، بی رنگ و چه بسا پراز غلط بازتاب جریان رشد سیاسی شاعر و طبقه است و به مثابه نشانه های فرهنگ اهمیت غیر قابل قیاسی دارد. اما اشعار بی مایه و بی دانش سازنده هنر شاعری پرولتاری نیستند، زیرا که اصولاً شعرگوئی چیز دیگریست. به غایت جالب است که بسا تعقیب تکامل سیاسی شعرای کارگر که بموازات رشد انقلابی طبقه به پیشرفته است، رفیق پلتف بدستی یاد آور می سازد که در سالهای اخیر، بویژه پس از آغاز مشی جدید اقتصادی NEP، بین نویسندگان پرولتاری و طبقه جدائی افتاده است. او توضیح می دهد

که "بحران شعر پرولتاری" و تمایلات فرمالیستی و بسی ذوقی فرهنگی همزمان با آن از بی توجهی حزب به شعر ناشی شده است، زیرا باین دلیل شعرا "در برابر فشار عظیم ایدئولوژی بورژوازی ایستادگی نکرده بآن تسلیم شده اند و می شوند." توضیح فوق بوضوح ناکافیست. چگونه "فشار عظیم ایدئولوژی بورژوازی" میان ما وجود دارد؟ نبایدبالغه کرد. این را که آیا حزب می توانست برای شعر پرولتاری کار بیشتری بکند، کنار بگذاریم. این نکته به تنهایی کعبه نیروی ایستادگی این شعر را توضیح نمیدهد. همچنانکه اداهای پرخروش "طبقاتی" (به شیوه بیانیه "کوژنیتسا") نیروی ناکافی ایستادگی را جبران نمی کند. واقعیت اینست که در دوران پیشا — انقلابی و در نخستین مرحله انقلاب، شعرای پرولتاری نظمگوئی را نه چون هنری با قوانین درونی خود بلکه چون وسیله ای برای شکایت از سرنوشت قرین به اندوه یا بیان روحیه انقلابی در نظر می گرفتند. شعرای پرولتاری فقط در این سالهای اخیر که تنش جنگ داخلی آرام شده است به شعر چون هنر و پیشه ای ظریف نزدیک می شوند. در این زمان بود که روشن شد پرولتاریا هنوز زمینه فرهنگی لازم در هنر را نیافریده است، اما روشنفکران بورژوازی چینی — زمینه ای را، چه خوب و چه بد، دارا هستند. این درست نیست که حزب و رهبرانش "باندازه کافی کمک نکردند" بلکه توده ها از نظر هنری آماده نبودند و هنر همانند علم نیازمند تدارک است.

پرولتاریای ما فرهنگ سیاسی خود را، در محدوده ضروری جهت تضمین دیکتاتوریش، داراست اما فرهنگ هنری ندارد. زمانیکه شعرای پرولتاری در صفوف عمومی ارتش انقلاب رژه می رفتند، اشعار آنان، چنانکه گفته شد، اهمیت اسناد انقلابی را داشت. اما هنگامیکه با مسائل فن و هنر روبرو شدند خواه ناخواه ناچار بودند محیط تازه ای برای خود جستجو کنند. از اینرو، مساله درگم توجهی بآنان نیست، بلکه غلت در شرایط تاریخی عمیق تری نهفته است. هرچند که این بدان معنی نیست که پرولتاریا شعری کارگری درگیر در بحران را برای همیشه از دست داده است. امیدواریم که حداقل برخی از آنها قویتر از سابق بحران را پشت سر بگذارند. اما هنوز بنظر نمی رسد که گروههای کنونی شعرای کارگری عازم بنا کردن شالوده های تغییر ناپذیری جهت مکتب عالی شعر نویی باشند. به احتمال قوی این کار نسل های آینده خواهد بود، که بنوبه خود از بحرانها خواهند گذشت. زیرا انحراف های ایدئولوژیک و فرهنگی بسیار و لغزشها و تزلزل های فراوانی که در ناپختگی فرهنگی طبقه کارگر ریشه دارند، برای مدت درازی وجود خواهد داشت.

پژوهش شگرد های ادبی به تنهایی مرحله ای ضروری و نه چندان کوتاه است. تکنیک بویژه نزد کسانی که آنرا فرا نگرفته اند چشمگیر می شود. بحق می توان گفت که بسیاری از نویسندگان جوان پرولتاری نه تنها بر تکنیک تسلط ندارند بلکه تکنیک بر آنها مسلط است. نزد با استعداد ترین آنها این صرفاً ناشی از بیماری رشد است. اما آنها که لزوم فرا گرفتن تکنیک را انکار می کنند در نهایت "غیر طبیعی" مقلد و حتی مسخره بنظر خواهند رسید. خطای بزرگست اگر نتیجه بگیریم که شگرد های هنر بورژوازی برای کارگران بی فایده است. اما بسیارند کسانی که باین خطا دچار می شوند. می گویند: "بما چیزی بد هید حتی بیقواره، ولی از آن خود مان باشد." این گفته اشتباه و نادرست است. هنر بیقواره هنر نیست و از اینرو برای طبقه کارگر بی فایده است. آنها که به هنر بیقواره مومند بی اندازه به توده ها اهانت می کنند. همانند سیاستمدارانی که کوچکترین ایمانی به قدرت طبقاتی ندارند اما در زمانیکه "اوضاع رو برآه است" به تعلق گوئی و ستایش طبقه می پردازند. بدنبال عوام فریبان، معصومین ساده دلی می آیند که این فرمول ساده هنر کاذب پرولتاری را پذیرفته اند. این مارکسیزم نیست بلکه خلق گرائی ارتجاعیست که جهت سازگار کردنش با ایدئولوژی "پرولتاری" کمی آراسته شده است. هنر پرولتاری نمی تواند هنر دست دوم باشد. باید آموخت، اگر چه این آموزش از آنجا که بناچار در آموزشگاه دشمن انجام می گیرد برخی خطرات بدنبال خواهد آورد. باید آموخت و ارزش سازمان هائی مانند پرولتکولت Proletcult [سازمان فرهنگ پرولتاری] را می باید نه بوسیله سرعتی که ادبیات تازه می آفرینند بلکه بر اساس سهمی که در ارتقا سطح ادبی طبقه کارگر ادا می کنند اندازه گرفت.

اصطلاحاتی از قبیل "ادبیات پرولتاری" و "فرهنگ پرولتاری" خطرناکند، زیرا که فرهنگ آینده را با اشتباه در چارچوب باریک امکانات امروز محدود می سازند. چشم اندازها را تحریف می کنند، تناسبها را بهم می زنند، معیارها را از شکل می اندازند و تکبر محافل کوچک را نشوونما می دهند، که این از همه خطرناکتر است. اما اگر قرار باشد اصطلاح "فرهنگ پرولتاری" را رد کنیم، یا پرولتکولت چه باید کرد؟ پس بنپذیریم که پرولتکولت به معنای کار جهت فرهنگ پرولتاریاست، یعنی، مبارزه ای سرسخت برای بالا بردن سطح فرهنگی طبقه کارگر. در واقع، چنین تفسیری از اهمیت پرولتکولت ذره ای نمی گاهد.

نویسندگان کوژنیتسا در بیانیه خود که بدان اشاره شد فتوی می دهند که "سبک طبقه است" و بنابراین نویسندگانی که از نظر اجتماعی خارج از پرولتاریا هستند نمی توانند سبکی هنری منطبق با اهمیت پرولتاریا بیآفرینند. از این حکم می توان نتیجه گرفت که گروه

"کوژنیتسا" چه در ترکیب اجتماعی و چه در تمایلاتش پرولتر نیست و دست به کار آفرینش هنر پرولتری شده است *

"سبک طبقه است" * با اینهمه ، سبک با طبقه متولد نمی شود . طبقه سبکش را به طرق بسیار پیچیده ای می یابد . بسیار ساده می بود اگر نویسنده ای صرفاً بدلیل اینکه از پرولتاریاست و وفادار به طبقه خویش می توانست در چهارراه ها بایستد و فریاد زند " من سبک پرولتاریا هستم ! "

"سبک طبقه است" - اما نه فقط در هنر بلکه پیش از هر چیز در سیاست . سیاست تنها عرصه ایست که در آن پرولتاریا واقعاً سبک خویش را آفریده است . اما چگونه ؟ به هیچ وجه نه بوسیله یک قیاس منطقی ساده از قبیل : هر طبقه سبک خاص خود را دارا است ؛ پرولتاریا یک طبقه است ؛ پس به این یا آن گروه پرولتری وظیفه فرمولبندی سبک سیاسی پرولتاریا را محول می کند . خیبر ! راه بس پیچیده تراست . پرداختن سیاست پرولتری از راستا های اعتصابات اقتصادی ، پیکار جهت کسب حق سازماندهی ، مکاتبات سوسیالیسم یوتوپیک [Utopian - تخیلی - ناکجا آبادی] انگلیسی و فرانسوی ، شرکت کارگران در مبارزات انقلابی تحت رهبری دموکرات های بورژوازی ، " بیانیه کمونیست " ، ایجاد حزب سوسیالیست - که تسلیم " سبک " طبقات دیگر شد ، انشعاب درون سوسیالیست ها ، سازمان یافتن کمونیست ها و مبارزه کمونیست ها برای جبهه واحد گذشته است و از سلسله ای مراحل دیگر که هنوز در مقابل ماست نیز خواهد گذشت . تمام نیرویی که پس از رفع نیاز - مندیهای ابتدائی زندگی برای پرولتاریا باقی می ماند در جهت تکمیل این " سبک " سیاسی صرف شده و می شود ، در حالیکه بر عکس ، برخاست تاریخی بورژوازی در تمام زمینه های زندگی اجتماعی بالنسبه موزون بوده است * بورژوازی شروتنند شد ، خود را سازمان داد ، فلسفه و زیباشناسی را ساخت و عادات حکمروائی را فرا گرفت . در صورتیکه تمامی فراگشت تعیین سرنوشت پرولتاریا که از نظر اقتصادی طبقه ایست تهیدست ، خصلت شدیداً یک جانبه انقلابی و سیاسی که غالبترین بیان خود را در حزب کمونیست می یابد ، بخود می گیرد . اگر بخواهیم خیزش هنری را با خیزش سیاسی مقایسه کنیم باید بگوئیم که زمان حاضر تقریباً معادل آن مرحله ایست که نخستین جنبش های محسوس توده ها با تلاشهای روشنفکران و تعداد اندکی کارگر جهت ساختن نظام های یوتوپیک مصادف شده بود . ما از صمیم قلب امید داریم که شعرای " کوژنیتسا " برای هنر آینده سهم خود را ادا خواهند کرد ، اگر چه نه برای هنر پرولتری ، حداقل برای هنر سوسیالیستی . اما به رسمیت شناختن " کوژنیتسا " بمنزله بیان انحصاری " سبک پرولتری " در یک چنین مرحله بسیار ابتدائی از فراشد ، خطائی ناخوشودنی خواهد بود . فعالیت " کوژنیتسا " در ردیف عمل گروه های " لف " و " لوف " و " کروگ " Krug و دیگرانسی است که می کوشند بیانی هنری برای انقلاب پیدا کنند و صادقانه باید گفت که نمی دانیم کدام یک از این ها بزرگترین سهم را ادا خواهد کرد *

مثلاً ، تأثیر " آیندگرائی " [Futurism - یکی از مکاتب هنری اروپائی اوائل قرن بیستم که بویژه در ایتالیا و روسیه شهرت یافت - مترجم] بر بسیاری از شعرای پرولتری تردید ناپذیر است . کاژین Kazin هنرمند عناصری از شگرد " آینده گرایی " را فرا گرفته است . بزیمینسکی Bezimensky بدون مایاکفسکی Mayakovsky غیر قابل تصور است ، و بزیمینسکی از امیدهای ما به شمار می آید *

بیانیه " کوژنیتسا " وضع فعلی هنر را بغایت تیره ترسیم کرده ادعا نامه زیر را اعلام می کند : " مرحله منی اقتصادی جدید در آنگونه محیط هنری ای پدیدار شد که به شکل سازبهای میمون شبیه بود . برای هر چیزی پول مقرر شده است دیگر بلیسکی ها Belinsky را نداریم . ظلمت کویر هنر را پوشانده است اما ما صدای خود را بلند می کنیم و پرچم سرخ را به اهتزاز در می آوریم " و غیره و غیره * آنها با فصاحت بسیار و حتی با آب و تاب

از هنر پرولتری گاه به مثابه هنر آینده و گاه چونان هنر امروز داد سخن می دهند : " طبقه یکپارچه هنر را تنها نظیر و شبیه به خود می آفریند . زبان خاص وی ، پراز زبیروم ، رنگارنگ و غنی از شبیه سازبهای گوناگون بواسطه سادگی ، روشنی و دقتش قدرت سبک عظیمی را پرورش می دهد " . اما اگر این حقیقت دارد پس چرا سخن از کویر هنر می رود و چرا ظلمت این کویر را پوشانده است ؟ این تضاد آشکار فقط از یک لحاظ قابل فهم است : مولفین این بیانیه در مقابل هنری که تحت حمایت دولت شوروی قرارداد و همانند صحرای ظلمت زده ایست ، هنر پرولتری را قرار می دهند که " دامنه اش وسیع و سبکش عظیم است " ولی مورد توجه کافی قرار نمی گیرد زیرا که " دیگر بلیسکی ها وجود ندارند " و جای آنها توسط " تعدادی مبلغ سیاسی ، رفقای که از درون صفوف ما برخاسته اند و به گاری کشیدن عادت کرده اند " اشغال شده است . با پذیرش این خطر که شاید در شمار گاری کسان محسوب شویم ، باید بگوئیم که بیانیه " کوژنیتسا " نه با روحیه نجات بخشی طبقاتی بلکه با روحیه یک فرقه کوچک متکبر نوشته شده است * " کوژنیتسا " از خود به منزله یگانه حامل هنر انقلابی سخن می گوید ، درست همان کاری که با الفاظی مشابه " آینده گراها " ، " تصویر گراها " Imagist و " برادران سرابیون " Serapion Fraternity و دیگران می کنند . کجا - ست این " هنر متعالی و سبک کبیر " ، این " هنر تاریخی " ؟ کجاست ، براستی کجاست ؟ هرگونه که کارهای این یا آن شاعر پرولتری را ارزیابی کنیم - و این مستلزم بررسی انتقادی و دقیق کارهای فرد آنهاست - باز روشن است که هنر پرولتری وجود ندارد . نباید با واژه های گنده بازی کرد . واقعیت ندارد که سبک پرولتری موجود است ، چه رسد باینکه عظیم و تاریخی هم باشد . کجاست ؟ در چیست ؟ و چرا ؟ شعرای پرولتری از درون کارآموزی می گذرند و می توان به سادگی بدون استفاده از روش میکروسکوپی مکتب " شکل گراها " Formalist ، نفوذ مکاتب دیگر بویژه " آینده گرایی " را در روشنشان پیدا کرد . این بعنوان سرزنش گفته نمی شود ، زیرا اینکار گناه نیست . اما سبک های پرولتری تاریخی بوسیله بیانیه ها آفریده نمی شوند *

نویسندگان بیانیه گله می کنند که دیگر " بلیسکی ها " وجود ندارند . اگر به اثبات حقوقی این نکته که کار " کوژنیتسا " آغشته به روحیه دنیای کوچک روشنفکر منزوی و محفل و مکتب محدود است نیازمند بودیم ، گواه کافی را در همین عبارت غم انگیز که " بلیسکی ها وجود ندارند " پیدا می کردیم . البته اینجا از بلیسکی نه بعنوان یک شخص بلکه به مثابه سبک یک سلسله از نقادان اجتماعی روسیه ، الهام دهندگان و راهگشایان ادبیات گذشته ، یاد می شود . اما بنظر می آید که رفقای " کوژنیتسائی " ما در نیافته اند این سلسله هنگامیکه توده های پرولتری در صحنه سیاسی پدیدار شدند از میان رفت . به یک معنی ، و به معنایی بسیار اساسی ، پلخانف Plekhanov بلیسکی مارکسیست بود ، آخرین سخنگوی این سلسله پراچ بلغین . نقش تاریخی بلیسکی ها گشودن روزنه تنفس در زندگی اجتماعی بوسیله ادبیات بود . نقد ادبی جای سیاست را گرفت و پیش درآمدی بر آن بود . اما آنچه نزد بلیسکی و آخرین سخنگویان این مبلغین رادیکال صرفاً اشاره ای بود در دوران ما به قالب گوشت و خون انقلاب اکثریت درآمده و به واقعیت شوراها بدل شده است . اگر بلیسکی ، چرنیفسکی Tchernischevsky ، دوبرولوف Dobrolubov ، پیزارف Pisarev ، میخایلوفسکی Mikhailovsky و پلخانف هر یک به گونه خود الهام دهند ادبیات اجتماعی ، یا مهمتر ، الهام دهند ادبیاتی زندگی اجتماعی تازه ای بودند ، آیا تمامی زندگی اجتماعی کنونی ما با سیاست ، مطبوعات ، تظاهرات و موسساتش مفسر شایسته طریقت خویش بنظر نمی رسد . ما تمامی زندگی اجتماعی خود را زیر نورافکنی قوی قرار داده ایم ، مارکسیزم بر تمام مراحل پیکار ما پرتو می افکند و هر نهادی از تمام زوایا بصورتی انتقادی

آزمایش می‌شود. تحت چنین شرایطی افسوس‌بلیتسکی‌ها را خوردن و صرفاً نمایانگر دروغا! - انزوای گروه روشنفکرست، درست به سبک (سیکی که به هیچ وجه تاریخی نیست) خیرخواه ترین خلق گراهای چپ - ایوانوف Ivanov و رازومنیک Razumnik "بلیتسکی‌ها وجود ندارند." اما بلیتسکی صرفاً یک نقاد ادبی نبود. او رهبر عصر خود بود، رهبری با تمایلات اجتماعی. اگر بلیتسکی می‌توانست در عصر ما ظاهر گردد احتمالاً - و اینرا از "کوژتیتسا" مخفی‌کنیم - عضو دفتر سیاسی حزب ما می‌شد. و چه بسا با خشم فراوان گاری کشیدن را آغاز می‌کرد. مگر او شکایت نمی‌کرد که طبیعتش غریب چون گرگ است در حالیکه بناچار باید صداهای خوش‌آهنگ در بیاورد.

تصادفی نیست که هنگامیکه محافل کوچک می‌کوشند به انزوای خویش پایان دهند اشعارشان به رمانتیسیم بی‌روح "کهکشان گرائی" Cosmism سقوط می‌کند. اینجا برداشت تقریباً اینست که می‌باید تمامی جهان را بمنزله وحدتی یگانه و فرد را به عنوان بخش فعالی از این وحدت دریافت و چشم انداز را نه تسلط آتی بر کره زمین بلکه بر تمامی کهکشان قرارداد. این همه البته بسیار عالیست و بی اندازه عظیم. ما از کورسک Kursk و کالوگا Kaluga آمدیم و اخیراً تمام روسیه را فتح کرده ایم، و اینک بسمت انقلاب جهانی می‌رویم. اما مگر قرار است در مرزهای این سیاره توقف کنیم؟! تمهه پرولتاری را فوراً بر بشکه کهکشان هم نصب کنیم. چه کاری می‌تواند از این ساده تر باشد؟ کاری که ما به آن وارد هستیم.

شاید بگمان آید که "کهکشان گرائی" بسیار جسور، پرقوت، انقلابی و پرولتاریست. اما در واقعیت حاوی این پیشنهاد است که ساله پیچیده و دشوار هنر در کره زمین را تقریباً بنکار بگذاریم تا بتوانیم به میان ستارگان فرار کنیم. بدین ترتیب بناگاهان معلوم میگردد که کهکشان گرائی خوبشوند عرفان گرائیست Mysticism. کار بسیار دشواریست که قلمرو ستارگان را درون دنیای هنری خود جای دهیم و این نه صرفاً به گونه متامل بلکه فعالانه و به طریقی مستقل از میزان آشنائی با علم نجوم. بهر رو کاری فوری نیست. بنظر میرسد که

شعرا کهکشان گرا می‌شوند نه به این دلیل که اهالی کهکشان دست به دامنان شده اند و پاسخ می‌طلبند بلکه به این خاطر که بیان هنری مسائل زمین باندازه ای دشوار شده است که نیاز به جهیدن به دنیایی دیگر را شدیداً حس می‌کنند. بهر حال بودن ستاره از آسمان نیازمند چیزی بیش از کهکشان گرا نام داشتن است. بویژه اگر در نظر داشته باشیم که در کهکشان بسیار بیشتر از ستاره فضای خالی ما بین ستارگان وجود دارد. می‌باید باین نکته واقف باشند تا مبادی این تمایل مشکوک به پر کردن شکاف های درون دیدگاه و آثار هنرشان با رقت فضای ما بین ستارگان پاره ای کهکشان گراها را به آن ظریف ترین مواد یعنی "روح مقدس" سوق دهد. چیزی که در روشنفکران اجسام مرده شاعرانه بی شماری را به دفن سپرده است.

تور و کمندی که بر سر شعرای پرولتاری افکنده شده بویژه از آن جا که اغلب این شعرا جوانند، بسیار خطرناک است. اکثر آنها بواسطه پیروزی انقلاب به هنر شعر روی آورده اند. آنها به مثابه اشخاصی از پیش شکل گرفته پا به عرصه شعر گذاشتند بلکه بر روی بالهای خود انگیزتگی و بواسطه توفان و گردباد در این سیمر کشانده شدند. اما این مستی اولیه بر تمام نویسندگان بورژوازی نیز تاثیر گذاشت، که بعدها بهای آن را با سردرد های ارتجاعی و عرفانی و هرگونه دیگری از عوارض منگی پرداختند. مشکلات و آزمایش های واقعی هنگامی آغاز شد که آهنگ انقلاب به کنده گریه ها هنگامیکه اهداف عینی مه آلود ترگشت و دیگر میسر نبود که صرفاً به همراه امواج شنا کرد و حیاب های طهم بلعید و افاضه کرد بلکه می‌بایست دائماً با ظرافت توجه می‌شد، موقعیت موجود مستحکم میگشت و اوضاع و ارسی می‌شد. در چنین شرایطی وسوسه جهیدن به درون کهکشان نیرومند شد. اما زمین چه می‌شود؟ همانطور که

نزد صوفیان بود: صرفاً تخته پرشی جهت پرواز به کهکشان. شعرای انقلابی دوران ما نیازمند آبدیده شدن هستند و در این جا استحکام اخلاقی و روشنفکری از هر جای دیگر جدائی ناپذیرترند. آنچه در اینجا ضرورت دارد عبارتست از دیدگاهی باثبات، انعطاف پذیر و فعال که با واقعیات و احساسی هنری از جهان آغشته شده باشد. دریافت و برداشت راستین، نه به گونه روزنامه نگاران بلکه با درک عمیق مقطع زمان کنونی، نیازمند دانستن گذشته بشریت، زندگی، کار، مبارزه، امیدها، شکست ها و دست آورد های آنست. علم نجوم و کهکشان شناسی چیزهای خوبی هستند! اما نخست می‌باید تاریخ بشریت و قوانین، واقعیات ملموس، مناظر بدیع و شخصیت های زندگی معاصر را دانست.

شگفت آور اینست که آنهائیکه به ساختن فرمولهای انتزاعی شعر پرولتاری پرداخته اند معمولاً شاعری را که بیش از هر شخصی دیگر شایسته عنوان شاعر روسیه انقلابیست نادیده می‌گیرند. تعیین تمایلات و پایه های اجتماعی وی نیازمند روشهای پیچیده انتقادی نیست. در میان بیدنی Demyan Biedny سر تا پا یکپارچه و همگون است. او شاعری نیست که به انقلاب نزدیک شده، خود را به سطح آن پایین آورده، و یا آن را پذیرفته باشد. او بلشویکیست که سلاحش شعراست. و نیروی استثنائی در میان بیدنی در همینجا نهفته است. نزد او انقلاب ملاطی جهت آفرینش هنری نیست بلکه عالیتین مرجعیتست که او را به مقام شاعری منصوب کرده است. کار او گونه ای خدمت اجتماعیت و نه فقط در "تحلیل نهائی" بدان گونه که هر هنری هست، بلکه در آگاهی خود شاعر. و این از همان نخستین روزهای خدمت تاریخش صحت داشته است. او درون حزب پرورش یافت، از مراحل گوناگون انکشاف آن گذشت، آموخت که چگونه هر روز با طبقه خویش افکار و احساساتش را منطبق سازد و چگونه این دنیای اندیشه و احساسات را به شکل فشرده ای به زبان شعراز نو بیآفریند. اشعاری آمیخته به درایت قصه ها، حزن تصنیف ها، جسارت دوپیتی ها و همچنین آکنده از خشم و داد خواهی. در خشم و نفرت او اثری از بوالهوسی نیست. او بسا نفرت بسیار بجای انقلابی ترین حزب جهان نفرت می‌ورزد. برخی آثارش دارای نیروی هنری عظیم و کامل است اما در برخی موارد نیز کارش در سطح روزنامه نگاریست، آنهم روزنامه های درجه دو.

در میان بیدنی تنها در موارد نادری که آپولو شاعر را به قربانسی دادن فرا می‌خواند دست به آفرینش نمی‌زند بلکه هر روز بنا بر مقتضیات رویدادها و کمیته مرکزی حزب شعر می‌گوید. اما کار او در تمامیتش در نوع خود پدیده ای منحصر بفرد و فوق العاده است. بگذارد آن شعرای کوچک مکاتب گوناگون که در میان بیدنی را مسخره می‌کنند و او را "سربال توپس روزنامه" می‌نامند شاعر دیگری را پیدا کنند که بواسطه اشعارش یک چنین نفوذ مستقیم و فعالی میان توده ها داشته باشد. آنهم چه توده ای، توده های چندین میلیونی کارگر و دهقان و سرباز سرخ در طی پرشکوه ترین ادوار.

در میان بیدنی در پی اشکال نو نیست. او حتی تاکید می‌کند که اشکال مقرر کهنه را بکار می‌برد. اما در کارهای او آنها از نو زنده می‌گردند و به مکانیزم پراززش جهت انتقال عقاید بلشویکی بدل می‌شوند. در میان بیدنی نه خالق مکتبی بود و نه خواهد بود. او خود برای پاسخ به نیازهای دوران پر عظمتی که دوباره باز نمی‌گردد بواسطه مکتبی که حزب کمونیست روسیه نام دارد، آفریده شد. اگر می‌توانستیم خود را از مفهوم متافیزیکی "فرهنگ پرولتاری" رها سازیم و به مساله از دیدگاه آنچه که پرولتاریا می‌خواند، به آن نیاز دارد، مجدوش می‌کند، به عمل ترغیبش می‌کند، سطح فرهنگش را بالا می‌برد و باین ترتیب زمینه را برای هنر جدید فراهم می‌سازد، بنگریم، درمی‌یافتیم که کار در میان بیدنی واقعاً ادبیاتی پرولتاری و خلقیست. یعنی، ادبیاتی که برای مردم بیدار شده ضرورتی حیاتی دارد. شاید این شعر "واقعی" نباشد اما از آن عالیتراست.

... فرهنگ پرولتری و هنر پرولتری باقیمانده از صفحه ۵۴

شخصیت تاریخی فردیناند لاسال Ferdinand Lasalle زمانی
به مارکس و انگلس در لندن نوشت: "من با کمال میل از نوشتن آنچه
که می دانم صرف نظر می کردم تا فقط بخشی از آنچه را که می توانم ،
انجام دهم ." بر همین روال ، در میان بیدنی می توانست درباره
خود بگوید: "من با کمال میل نوشتن به شکل جدید و پیچیده تر
در باره انقلاب را به دیگران واگذار می کنم تا شاید خود بتوانم
به شکل کهنه برای انقلاب بنویسم."